



پیام‌های خود را به  
پست الکترونیکی  
ضمیمه نوجوانه  
به نشانی  
زیر ارسال کنید.

info@jamejandaily.ir



شماره پیامک  
۳۰۰۰۱۲۲۳  
نیز راه ارتباطی  
دیگر ما  
با شماست



شروین منطقی

**حسین شکیب راد**، دبیر نوجوانه، ۱۸ ساله که ۱۸ سالشه و به قول خودش در فصل نوجوونی زندگیش باقی مونده. **زهرا قربانی** که دبیر تحریریه نشریه است، با همه جوونیش، کلی سابقه کاری داره و همین باعث شده نوجوون ها رو خوب بشناسه. زحمت رنگ و لعاب ضمیمه نوجوانه هم که باعث شده مطالب خوندنی تر شن روی دوش **محمد لوریه**. ولی ضمیمه **نوجوانه** با همت کلی نوجوون و جوون تولید می شه که باید بگیریم دم همشون گرم!

## فلسفه با طعم کله پاچه!

آن غواص دریای فلاسفه، مشغول مکاشفه؛ ریاضی دان بلاؤ فرانس، فیزیکدان عهد رنسانس، کاتب و ناطق و کیهان شناس؛ صاحب سبک در بازی دарт، آن پیر ۵۳ ساله، جناب رنه دکارت، کسی بود برای خودش! از آنها که عادت داشت کلاً به چیزی بگراید. آنچنان که به مکانیک و مفهوم و مبنا گرایید؛ و ایضاً به بازنمایی و جسم و اراده. در شرح اوصاف او آمده که به وقت دیدن، می دید؛ به هنگام شنیدن، می شنید؛ به محض خوردن، می خورد و موقعی که سخن می گفت، حرف می زد و این دائماً فراهم کننده موجبات تحریر مریدان و دلبستگان آن استاد، می شد. دکارت به فنون و علوم بسیاری به شکل کثیرالمدّت اشتغال داشتی و الباقی زمان خویش را صرف تناول کله پاچه همی نمود. فی الواقع یا مشغول خوردن مغز مردمان بودی یا مغز گوسفند!!

از آنجا که بسیاری از بزرگان در کودکی از ناحیه پدر یا مادر دچار نقصان می شوند؛ مادر دکارت نیز به وقت ۱۳ ماهگی او، جهان راترک گفت. پدرش نیز در قوه قضاییه شهرشان مشغول بود. در ۸ سالگی تازه مدرسه را برای رفتن، مفتخر کرد و بعد از ۸ سال تحصیل، به علوم ادبیات، منطق، اخلاق، ریاضیات، علوم جدید، مابعدالطبیعه، نجوم، فیزیک و همین طور در کنار آن درس به هدیه های آسمانی، کار و فناوری، مدیریت خانواده و سبک زندگی، آمادگی دفاعی، نگارش، سواد رسانه ای،

علوم و فنون ادبی و مطالعات اجتماعی مسلط گردید. البته آنقدری که به ریاضیات و مابعدالطبیعه تسلط یافت، در علوم مهمی چون سواد رسانه ای یا مدیریت خانواده، توفیقی حاصل نکردی؛ چرا که از همان روزها رسم بود که این درس کمتر معلم تخصصی داشته باشند و در این رنگ ها بعضاً گلاس فوق العاده ی ریاضیات برگزار شود و یا گاهی نیز جای معلم مربوطه، معاون پرورشی بیاید سر کلاس که او هم کلاس را به لطیفه و مطایبه برگزار کند. «نامردید فکر کنید داریم درباره نظام آموزشی کشور خودمان حرف می زنیم» این بود که دکارت وقتی با این رویه روبه رو شد، در نهایت تصمیم گرفت به جهانگردی بپردازد و آن گونه دانشی را که برای زندگی سودمند باشد فرا گیرد. به همین منظور، مدتی به عنوان سرباز بدون مزد به خدمت ارتش هلند درآمد، چرا که فرماندهی آن را شاهزاده ای به نام موریس بر عهده داشت که در فنون جنگ و نیز فلسفه و علوم مهارتی به سزا داشت و بسیاری از اشراف فرانسه دوست داشتند تحت فرمان او فنون رزمی را فرا بگیرند. پس از مدتی، دکارت در حالی که دیگر علمی نبود که در آن دانشمند نشده باشد؛ حوصله اش سررفت و می خواست کرم دیگری به جهان علم بریزد؛ لذا به فکریکی ساختن همه علوم افتاد و ی سه رؤیای امیدبخش دید و آنها را چنین تعبیر کرد که «روح حقیقت او را برگزیده و از او خواسته تا همه

دانش ها را به صورت علم واحدی درآورد». آورده اند که روزی دکارت در ابتدا برای دستیابی به معرفت یقینی، از خود پرسید: آیا اصل بنیادینی وجود دارد تا بتوانیم تمام دانش و فلسفه را بر آن بنا کنیم و نتوان در آن شک کرد؟ راهی که برای این مقصود به نظر دکارت می رسید، این بود که به همه چیز شک کند. بدین ترتیب شک معروف خود را که بعدها به روش شک دکارتی معروف شد آغاز کرد. او این شک را به همه چیز تسری داد؛ تا جایی که در وجود جهان خارج نیز شک کرد و گفت: از کجا معلوم که من در خواب نباشم؟ شاید این طور که من حس می کنم یا فکر می نمایم یا به من گفته اند، نباشد و همه این ها مانند آنچه در عالم خواب بر من حاضری می شود، خیالات محض باشد. اصلاً شاید شیطان پلیدی در حال فریب دادن من است و جهان را به این صورت برای من نمایش می دهد؛ لذا به وضعیتی رسید که داشت وجود خود را هم منکر می شد. در این اثنا وقتی دید دارد گندش در می آید با خود گفت: من می توانم در همه چیز شک کنم، اما در این واقعیت که شک می کنم، نمی توانم تردیدی داشته باشم؛ بنابراین شک کردن من امری است یقینی؛ و از آنجا که شک، یک نحوه از حالات اندیشه و فکر است، پس واقعیت این است که من می اندیشم. چون شک می کنم، پس فکر دارم و چون

### داستان دنباله دار

## تلافی

قسمت پنجم

### «آنچه گذشت»

شب تولد محسن، دوستانش پیام تبریکی برای او نفرستادند؛ به جایش شایان، بهترین دوست محسن، او را برای بازی های ویدئویی دعوت کرد. وقتی محسن رسید، دوستش را غرق در خون دید. بعد از این که فرمید دوستانش او را سر کار گذاشته اند، تصمیم گرفت تلافی کند. اسم سهیل در قرعه کشی قربانی درآمد و محسن از کدورت بین سهیل و آرمین استفاده کرد و دعوایی ساختگی ترتیب داد تا نقشه اش به بهترین شکل عملی شود و شایان را سورپرایز کند! چند روز گذشت. روز انتخابات شورای دانش آموزی شد. آرمین هم نامزد بود و مثل هر سال برایش رای جمع می کردیم. هنوز چند دقیقه از زنگ تفریح نگذشته بود که سهیل و آرمین دعوایشان شد. سه تایی به سمت گوشه حیاط مدرسه دویدیم و من جدایشان کردم. گردن سهیل کمی خراشیده شده بود و سر و وضعش به هم ریخته بود؛ اما آرمین همچنان آراسته به نظر می رسید. شایان روبه آرمین گفت:

- تو چته؟ هان!

- اون داشت علیه من تبلیغ می کرد. فقط بهش گوشزد کردم که یه دفعه به من حمله کرد.

- سهیل در جواب آرمین گفت:

- من داشتم برات رای جمع می کردم. ولی تو هر چیزی که از بقیه می شنوی رو باور می کنی. الانم دیگه برام مهم نیست. امیدوارم جز خودت کسی بهت رای نده. سهیل همچنان صدایش را بلندتر می کرد و در آخر روبه من گفت:

- نمی خوام دیگه توی نقشه تلافی مسخرهات باشم. دست از سرم بردارید؛ همتون.

سهیل بعد از این جمعیت را کنار زد و به سمت کلاس رفت. شایان روبه من گفت:

- سهیل از چی حرف می زد؟ نکنه تو از همون موقع در حال نقشه کشیدن بودی؟

سرم را پایین انداختم و گفتم:

- آره. ولی الان دیگه مهم نیست. اون از دست ما عصبانیه. تو برو باهاش حرف بزن.

بعد از رای گیری حال سهیل را از شایان پرسیدم. ظاهراً چندان مساعد نبود.

شایان هم از دستم عصبانی بود و من را مقصر می دانست. پیشنهاد کرد که چند روزی با سهیل حرف نزتم تا حالش بهتر شود. اماته دلش می خواست که خودش را هم چند روزی تنها بگذارم. حق هم داشت. آخر هفته شد. آرمین به شایان گفت که به خاطر سهیل هم که شده برنامه سالن فوتسال را به هم نزنند. شایان سالن را برای فوتسال رزرو کرد. ساعت ۸ شب شایان به من زنگ زد:

- الو محسن!

- جانم داداش. چیزی شده. چرا صدات اینجوریه؟

- الان داشتم با سهیل حرف می زدم.

پشت تلفن یه جوری بود.

گریه کرده بود و خیلی ناامید بود. همش می گفت خسته شده و چیزی براش مهم نیست. نکنه بلایی سر خودش بیاره!

- خدانکنه داداش. برو پیشش من هم الان راه می افتم.

وقتی شایان قطع کرد، زدم زیر خنده! دستم را روی شانه سهیل که کنارم بود گذاشتم و گفتم:

- کارت عالی بود. حالا می ریم برای مرحله آخر!

(ادامه دارد...)

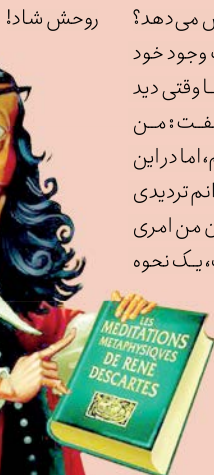
سید سپهر  
جمعه زاده



می اندیشم، پس کسی هستم که می اندیشم. «نویسنده خودش هم نفهمید چه شد!!» بدین ترتیب یک اصل تردید ناپذیر کشف شد که به هیچ وجه نمی شد در آن تردید کرد. دکارت این اصل را به این صورت بیان کرد: من فکر می کنم، پس هستم. دکارت این را گفت و جایی نوشت و بعد از ۱۳ سال از اتاق خود بیرون آمد. در تمام این سالها در تردید و شک زیسته بود و حالا بدلی سرشار از یقین و آسودگی با خود گفت که بهتر است به رستورانی لوکس برود و بعد از ۱۳ سال دلی از عزا در بیاورد. دکارت رفت و تمام اجزای کله پاچه را سفارش داد.

گارسون که میز را چید؛ رو به دکارت گفت: چیز دیگری احتیاج ندارید آقا؟ که دکارت گفت: فکر نمی کنم!

دکارت این را گفت و در کم «نیست» شد و دیگر هر چه فریاد زد که به جان مادرم! اشتباه شده؛ کسی از او نپذیرفت....



### نظرسنجی روزنامه جام جم

همراه عزیز، لطفاً با ارائه بازخورد درباره روزنامه جام جم، به ما در بهبود خدمات آتی کمک کنید. کافی است با اسکن QR Code روبه رو و یا مراجعه به نشانی [jamejandaily.ir](http://jamejandaily.ir) وارد سامانه نظرسنجی شوید و نظرات خود را برای ما ارسال کنید.

### موسسه جام جم